

الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه جولیان هاوس از گذشته تا به امروز

علیرضا خان‌جان

الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه جولیان هاوس (هاوس ۱۹۹۷؛ ۲۰۰۹، ۲۰۱۵) مبتنی بر پیش‌فرض «ترجمه به مثابه بافت‌آفرینی مجدد» بوده و در اساس بر بنیان زبان‌شناسی نقش‌گرای هلیدی استوار گردیده است. بر خلاف اغلب رویکردهای ارزیابی/ نقد ترجمه، الگوی پیشنهادی هاوس از محدود رهیافت‌هایی است که با دستاوردهای دانش زبان‌شناسی برخورد گزینشی نمی‌کند و در سطوح خرد و کلان، یافته‌های یک نظریه تمام‌عیار زبانی را به خدمت می‌گیرد. الگوی هاوس از سطح متن آغاز می‌شود اما به تناوب از مرزهای محصور متن گذر کرده و به‌صورتی نظام‌مند، روابط متقابل میان مؤلفه‌های متنی و بافتی را صورت‌بندی می‌کند. درعین‌حال، به نظر می‌رسد الگوی یادشده به تناسب تحولات چشمگیر نظریه ترجمه تکامل نیافته و برای پاسخ به نیازهای تحلیلی ترجمه در مقطعی که مطالعات ترجمه گام به پارادایم نوین «چرخش ایدئولوژیکی» گذاشته است، نیازمند اعمال تعدیلاتی اساسی است. نوشتار حاضر به بهانه انتشار کتاب جدید هاوس با عنوان *ارزیابی کیفیت ترجمه: گذشته و حال* (هاوس، ۲۰۱۵) و با هدف بازخوانی انتقادی وضعیت دیروز و امروز الگوی یادشده به رشته تحریر درآمده و بر ضرورت انکارناپذیر بازنگری و بروزرسانی آن تأکید خواهد داشت.

کاربرد رویکرد «تحلیل سیاق»^۱ در ترجمه به نام جولیان هاوس و تحت عنوان *الگویی برای ارزیابی کیفیت ترجمه*^۲ (هاوس، ۱۹۷۷) در تاریخ مطالعات ترجمه ثبت گردیده است. الگوی مذکور نخستین بار در دهه هفتاد میلادی معرفی شد و سپس دو بار در

^۱ Register analysis

^۲ *A Model for Translation Quality Assessment*

سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۹۷ مورد بازبینی قرار گرفت. این الگو که مبتنی بر پیش‌فرض «ترجمه به مثابه بافت‌آفرینی مجدد»^۳ می‌باشد در اساس «بر بنیان زبان‌شناسی نقش‌گرای هلیدی استوار شده است اما از مفاهیم و واژگان مصطلح نزد فرمالیست‌های روسی و زبان‌شناسان مکتب پراگ، نظریه‌کنش‌های گفتاری، کاربردشناسی زبان، تحلیل گفتمان و سبک‌شناسی مقابله‌ای نیز بهره برده است» (هاوس، ۲۰۱۰: ۱۴). هاوس خود بر این باور است که زبان‌شناسی سازگانی-نقش‌گرا نه تنها مفید فایده است بلکه «بهترین» رویکرد برای کاربرد در حوزه ترجمه است (به نقل از مانفردی، ۲۰۰۸: ۸۳). در این الگو، ترجمه، بنا به تعریف، متنی است که به‌گونه‌ای مضاعف مقید به بافت می‌شود: «مقید به شرایط بافتی مبدأ و به شرایط بافتی-ارتباطی دریافت‌کنندگان مقصد» (هاوس، ۲۰۱۰: ۱۴). به اعتقاد هاوس، برای یافتن پاسخی موجه به این پرسش اساسی که «از کجا بدانیم که ترجمه خوب چه زمانی محقق می‌شود»، می‌باید ابتدا پاسخ سه پرسش فرعی ذیل را پیدا کنیم (هاوس ۲۰۱۰a: ۱۲۷):

- ۱) متن مبدأ چه رابطه‌ای با متن مقصد دارد؟
- ۲) ویژگی‌های متون مبدأ و مقصد چگونه با یکدیگر ارتباط می‌یابند و تلقی کارگزاران انسانی (مؤلف، مترجم، مخاطب) از این ویژگی‌ها چیست؟
- ۳) چه زمانی می‌توان یک محصول متنی را ترجمه قلمداد کرد و چه زمانی باید آن را متنی برآمده از عملیات زبانی دیگری دانست؟

هاوس این سه پرسش اساسی را معیار و ملاک سنجش رویکردهای متفاوت در ارزیابی، نقد و تحلیل ترجمه قرار می‌دهد. وی الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه (بازبینی‌شده) (هاوس، ۱۹۹۷) خود را بر پایه نظریه کاربردشناسی زبان بنا نهاده است؛ الگویی که امکان تحلیل ویژگی‌های زبانی-موقعیتی متون مبدأ و مقصد، مقابله دو متن و در نهایت، ارزیابی میزان تطابق نسبی آن‌ها را مهیا می‌سازد. عملکرد الگو بدواً مشتمل بر تحلیل متن مبدأ بر پایه ویژگی‌های بافت موقعیتی است که در هیأت عناصر زبانی متبلور می‌شوند. نماهای متنی^۴ حاصل از تحلیل این عناصر در متون مبدأ و مقصد نقش یا کارکرد آن متون را مشخص می‌کنند و در نهایت، از طریق مقابله این دو نمای متنی، ارزیابی کیفیت ترجمه میسر می‌شود. در واقع، میزان همخوانی یا ناهمخوانی نمای متنی

³ Translation as re-contextualization

⁴ Text profiles

و نقش متنی ترجمه با نما و کارکرد متن اصلی است که میزان نیل به تعادل را مشخص می‌کند و بر مبنای آن، می‌توان در خصوص کیفیت ترجمه قضاوت نمود.

در ارزیابی مطابقت نسبی بین متون مبدأ و ترجمه، هاوُس بین ناهمخوانی موقعیتی و غیرموقعیتی^۵ تمایز قائل می‌شود. ناهمخوانی موقعیتی مشتمل بر بروز خطاهای کاربردشناختی است که هم به کاربران زبان و هم به کاربرد زبان مربوط می‌شوند؛ در مقابل، ناهمخوانی غیرموقعیتی دربردارنده ناهمخوانی در دلالت صریح عناصر متون مبدأ و مقصد و خلأهای زبان مقصد در سطوح گوناگون است (هاوُس، ۲۰۱۰: ۱۹۹). بنابراین، قضاوت نهایی درباره کیفیت ترجمه مشتمل بر فهرست کردن دو نوع خطای فوق‌الذکر و اظهارنظر در مورد میزان همخوانی نسبی نقش کارکردی دو متن است.

شرط اساسی برقراری تعادل بین متون مبدأ و مقصد از نظر هاوُس آن است که ترجمه می‌باید واجد نقشی معادل نقش متن مبدأ باشد. در واقع، بخش عمده‌ای از فرآیند مقابله متن اصلی با متون ترجمه بدین منظور صورت می‌گیرد که آیا کارکرد (نقش) متن مبدأ در نظام مقصد نیز حفظ شده است یا خیر و اگر پاسخ مثبت است، به چه میزان؟ از نظر هاوُس، میزان تحقق تعادل نقشی بستگی تام به نوع ترجمه‌ای خواهد داشت که قرار است به انجام برسد. الگوی هاوُس بین دو نوع ترجمه عمده تمایز قائل می‌شود: ترجمه آشکار و ترجمه پنهان^۶. این دو نوع ترجمه حاصل کاربرد شیوه‌های بافت‌آفرینی مجدد متفاوتی هستند که دو نوع ارزیابی متفاوت را ایجاد خواهند کرد. ترجمه آشکار، بنا به تعریف، ترجمه‌ای است که در آن «ویژگی‌های فرهنگی متن مبدأ به صورت عامدانه حفظ می‌شود» (هاوُس، ۲۰۰۹: ۱۱۸). در مقابل، ترجمه پنهان ترجمه‌ای است که در آن «متن ترجمه با عبور از صافی فرهنگی به گونه‌ای تولید شود که گویی در فرهنگ مقصد تولید شده است» (همان: ۱۱۶). به گفته هاوُس، در ترجمه آشکار رابطه تعادلی در سطوح سیاق، ژانر و متن برقرار می‌شود اما در سطح «نقش متنی منحصر به فرد»^۷ چنین چیزی محقق نمی‌گردد و صرفاً نیل به «تعادل نقشی درجه دوم» میسر خواهد بود (هاوُس، ۲۰۰۹: ۳۶؛ ۲۰۱۰: ۱۵؛ ۲۰۱۵: ۶۱-۶۰) یعنی درحالی‌که مخاطبان ترجمه فرصت می‌یابند تا کارکرد متن اصلی را در قالب زبانی جدیدی درک

⁵ Situational/non-situational mismatches

⁶ Overt vs. covert translation

⁷ Individual textual function

کنند، نوعی بافت گردانی (چرخش بافت) نیز اتفاق می‌افتد که به موجب آن، یک رویداد گفتمانی جدید در ترجمه خلق می‌شود. درعین حال، رویداد گفتمانی متن اصلی نیز به‌طور مخفیانه حضور خواهد داشت و درواقع مجدداً فعال می‌شود؛ چیزی که درک آن به لحاظ روان-زبان‌شناختی برای مخاطبان جدید پیچیده خواهد بود. مخاطبان زبان مقصد متنی را دریافت می‌کنند که از یک سو، برای آن‌ها آشناست چون به زبان خود آن‌ها نوشته شده است و از سوی دیگر، غریب و ناآشنا می‌نماید «چون قراردادهای و هنجارهای زبان و فرهنگ دیگری را منعکس می‌کند» (هاوئس، ۲۰۱۰: ۱۵).

اما ترجمه پنهان، امکان استفاده از یک متن مبدأ را در بافت [زبان و فرهنگ] خارجی فراهم می‌سازد (هاوئس، ۲۰۱۰: ۱۵). ترجمه پنهان در عمل، رویداد گفتاری معادلی را در نظام مقصد بازمی‌آفریند، چراکه نقش متن مبدأ را بازتولید می‌کند. بدین ترتیب، ترجمه پنهان با فعال‌سازی مجدد بافت متن مبدأ حاصل می‌گردد و به لحاظ روان-زبان‌شناختی درک خواننده را تسهیل می‌کند. کار مترجم در واقع کنارزدن متن اصلی است؛ مخفی شدن پشت این واقعیت که ترجمه «در جایی دیگر منشأ دارد» و اینکه نوعی گذار از زبان مبدأ به زبان مقصد برای نیل به تعادل نقشی ضرورت دارد (هاوئس، ۲۰۱۰: ۱۵). در الگوی هاوئس، تعدیلات ترجمه‌ای در سطوح متن و سیاق و از رهگذر ترجمه پنهان محقق می‌شوند و این صرفاً از طریق کاربرد صافی فرهنگی عملی می‌گردد؛ ابزاری که تفاوت‌های فرهنگی دو نظام زبانی-فرهنگی مبدأ و مقصد را از میان می‌برد.

الگوی هاوئس علاوه بر تمایز میان این دو نوع ترجمه، بین ترجمه و «دگرگفت»^۸ نیز تمایز قائل می‌شود. این تمایز پیش‌نیاز پاسخ به این پرسش اساسی است که «چه زمانی می‌توان یک محصول متنی را ترجمه قلمداد کرد و چه زمانی باید آن را متنی برآمده از عملیات زبانی دیگری دانست؟» (هاوئس، ۲۰۱۰a: ۱۲۷). دگرگفت به واسطه روی‌گرداندن عامدانه از متن اصلی حاصل می‌شود، نتیجه ارزشیابی مجدد متن مبدأ است و غالباً توأم با انکار متن اصلی یا اعراض از آن است به‌گونه‌ای که «هدف کاملاً جدیدی بر ترجمه تحمیل گردد» (هاوئس، ۲۰۱۰: ۱۵). علاوه بر این، هاوئس بین دگرگفت آشکار و پنهان نیز تمایز قائل می‌شود. دگرگفت آشکار «متنی است که در آن صراحتاً نقش ویژه‌ای به متن اصلی اضافه می‌شود» مثل ترجمه‌های ویژه‌ای که برای

⁸ Version

کودکان انجام می‌شود از قبیل ترجمه نمایشنامه‌های شکسپیر برای کودکان در زبان‌های مختلف؛ در مقابل، دگرگفت پنهان «مشمول بر تعدیل ناآشکار متن مبدأ می‌باشد که طی آن، مترجم به صورت ناخودآگاه (یعنی بدون برنامه قبلی) صافی فرهنگی را به خدمت می‌گیرد» (همان: ۱۶-۱۵).

گفتیم که یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم زیربنایی الگوی هاوس، مفهوم تعادل ترجمه‌ای است؛ مفهومی که درک و برداشت روزمره و متعارف ما را از ترجمه رقم می‌زند بدین معنا که مردم عادی و افرادی که آموزش زبان‌شناسی ندیده‌اند، به صورت طبیعی ترجمه را متنی تلقی می‌کنند که «بازتولید» متن دیگری است که بدو در زبان دیگری تولید شده است و [عرفاً] دارای ارزشی قابل مقایسه با ارزش آن متن نخستین است (هاوس ۲۰۱۱a: ۱۳۴). هاوس با تأکید بر اهمیت تعادل به عنوان محوری‌ترین مفهوم ترجمه، ضمن نقل سخن کتفورد (۱۹۶۵: ۲۱) مبنی بر این که «مسئله محوری کنش عملی ترجمه پیدا کردن معادل‌های زبان مقصد است» و «وظیفه اصلی نظریه ترجمه تعریف ماهیت و شرایط تعادل ترجمه‌ای است»، اهمیت مفهوم تعادل را به نقد ترجمه نیز تسری می‌بخشد و آن را معیار اصلی ارزیابی کیفیت ترجمه قلمداد می‌کند (هاوس ۲۰۱۱a: ۱۳۵).

هاوس در تبیین برداشت خود از مفهوم تعادل، خاطرنشان می‌سازد که تعادل را به هیچ‌روی نباید با رابطه همسانی و این‌همانی اشتباه گرفت چراکه نیل به تعادل مطلق اساساً امکان‌پذیر نیست. از نظر هاوس، تعادل از جهات مختلف مفهومی نسبی است که متأثر از شرایط اجتماعی-تاریخی معینی است که عمل ترجمه در آن روی می‌دهد و درعین حال، متأثر از عوامل گوناگون و آشتی‌ناپذیر زبانی و بافتی است که در رأس آن‌ها زبان‌های مبدأ و مقصد و قیود ساختاری خاص آن‌ها قرار می‌گیرند؛ ضمن این که جهان فرازبانی و نحوه بازنمود واقعیت در دو زبان مبدأ و مقصد نیز [به همان اندازه] موضوعیت دارند (همان).

به اعتقاد هاوس، بسیاری از انتقاداتی که بر رویکرد تعادل-مدار در مطالعات ترجمه صورت گرفته است، ناشی از برداشت نادرست و آرمان‌گرایانه‌ای است که تعادل را با رابطه همسانی (که ناظر بر تعادل صوری است) یکی تلقی می‌کند. به اعتقاد هاوس رویکرد صورت‌گرا به مفهوم تعادل، قادر نیست کاربرد متناسب ترجمه را در کنش و موقعیت ارتباطی واقعی تبیین کند. وی تعادل صوری را کنار می‌گذارد و بر مفهوم

تبادل نقشی که به‌زعم او در حوزه ترجمه موضوعیت بیشتری دارد متمرکز می‌شود. هاوس اساساً تعریف خود را از ترجمه بر مبنای مفاهیم نقش و تبادل نقشی پی‌ریزی می‌کند: «ترجمه عبارت است از جایگزینی متنی در زبان مبدأ با متنی که از نظر معنایی و کاربردشناختی در زبان مقصد معادل آن است» (هاوس، ۲۰۰۱a: ۱۳۵). بدین ترتیب، از دیدگاه هاوس، ترجمه بسنده ترجمه‌ای است که برقراری تبادل ترجمه‌ای را در هر دو سطح معنایی و کاربردشناختی محقق سازد. چنین ترجمه‌ای بیش و پیش از هر چیز می‌باید نقشی مشابه نقش متن مبدأ ایفا نماید یعنی، به زبان ساده، همان کاری را در نظام مقصد بکند که متن مبدأ در نظام مبدأ کرده است. هاوس همواره و به دفعات بر این باور بنیادین پای فشرده است که تنها در ترجمه پنهان است که مترجم با به‌کارگیری صافی فرهنگی نیل به تبادل نقشی را امکان‌پذیر می‌سازد. استفاده از مفهوم نقش در روش مقابله‌ای هاوس فی‌نفسه متضمن آن است که وی وجود عناصری را در متن مفروض می‌دارد که نقش یا کارکرد آن متن را رقم می‌زنند. وی به‌طور مشخص تصریح می‌کند که مفهوم «نقش» در این‌جا آن چیزی نیست که در زبان‌شناسی با عنوان «نقش‌های زبان» در آراء بوهلر، یاکوبسون، آگدن و ریچاردز، پوپر و دیگران دیده‌ایم و محققانی همچون رایس (۱۹۷۱) آن را به‌کارگرفته‌اند بلکه نقش متن در الگوی هاوس برآیند مؤلفه‌های اندیشگانی و بینافردی معنا به تعبیر مورد نظر هلیدی است که مجموعاً «کاربرد متن در یک بافت موقعیتی معین» را رقم می‌زند^۹ (هاوس، ۲۰۰۱a: ۱۳۶).

هاوس همواره این ایده بنیادین را در نوشته‌های خود پرورانده است که «متن» و «بافت موقعیتی» (بلافصل) را نمی‌توان از یکدیگر منفک کرد بلکه بر این باور است که به گفته هلیدی، «بافتی که متن در آن جاری می‌شود، از طریق روابط نظام‌مند بین محیط اجتماعی و سازمان نقشی زبان در متن تجلی پیدا می‌کند» (هلیدی، ۱۹۸۹: ۱۱ به نقل از هاوس، ۲۰۰۱a: ۱۳۶ و هاوس، ۲۰۱۵: ۶۳). بنابراین، متن را می‌باید با ارجاع به بافت موقعیتی ناظر بر آن تحلیل کرد و این خود مستلزم آن است که بتوان بافت موقعیتی را به مؤلفه‌های قابل‌تحلیل یعنی ویژگی‌های بخصوصی از متن که هاوس تحت عنوان «ابعاد موقعیتی» از آن‌ها یاد می‌کند، تجزیه کرد. برای انجام این کار، هاوس در نسخه اولیه الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه (۱۹۷۷) از روش تحلیل سیاق کریستال و دیوی

^۹ برای آشنایی با انواع سه‌گانه معنا در زبان‌شناسی نقش‌گرای هلیدی رجوع کنید به کارگاه ترجمه نگارنده (خان‌جان، ۱۳۹۳) در شماره ۵۵ فصلنامه مترجم با عنوان «انواع معنا در ترجمه».

(۱۹۶۹) بهره می‌برد که رابطه بین متن و بافت موقعیتی بلافصل را در قالب هشت مؤلفه متمایز تحلیل می‌کند اما در نسخه سال ۱۹۹۷ به الگوی تحلیل سیاق هلیدی و تعمیم‌های بعدی آن در آثار پیروان وی (هلیدی، مکیتاش و استرونس ۱۹۶۴؛ هلیدی، ۱۹۷۸؛ هلیدی و مارتین، ۱۹۹۳ و بایبر، ۱۹۹۴) روی می‌آورد که مبتنی بر تجزیه سیاق سخن به مؤلفه‌های سه‌گانه دامنه، منش و شیوه گفتمان^{۱۰} است.

تحلیل سیاق الگویی است که سهم قابل ملاحظه‌ای در درک ما از تعامل بین ترجمه و زبان‌شناسی داشته است. پژوهشگران زبان به کرات از رابطه بین «موقعیت‌های زبانی» با «گونه‌های زبانی» سخن گفته‌اند (هتیم و ماندی، ۲۰۰۴: ۱۸۷) اما تنها پس از ظهور الگوی تحلیل سیاق بود که امکان تبیین روابط بین موقعیت‌های کاربردی زبان و گونه‌های کاربردی زبان مهیا گردید. کاربران زبان ویژگی‌های بافتی موقعیت‌های ارتباطی گوناگون را برآورد می‌کنند تا به اقتضای آن، گونه زبانی مناسب را در محدوده قابلیت‌های زبانی خود انتخاب نمایند. مناسبت گزینه‌های زبانی در هر موقعیت ارتباطی بخصوص مبین جایگاه اجتماعی گوینده است (هلیدی، ۱۹۷۸: ۱۸۶-۱۸۳) و از این رو، حائز اهمیت بسیار است. اصطلاح «سیاق» نخستین بار در سال ۱۹۵۶ از سوی زبان‌شناسی بنام تامس رید معرفی شد (رید، ۱۹۵۶) و در دهه ۱۹۶۰ توسط گروهی از زبان‌شناسان که قائل به تمایز گونه‌های زبانی مرتبط با «کاربران زبان» (بر حسب ویژگی‌هایی همچون عوامل جغرافیایی، جنسیت و سن) از گونه‌های مرتبط با «کاربرد زبان» بودند، اشاعه پیدا کرد (هلیدی، ۱۹۷۸: ۱۱۰). مطابق این دیدگاه، اهالی زبان گنجینه‌ای از گونه‌های زبانی گوناگون را در اختیار دارند و در موقعیت‌های مختلف از میان آن‌ها دست به انتخاب می‌زنند. در دیدگاه هلیدی، نظریه سیاق تلاش دارد تا اصول کلی حاکم بر کاربرد زبان را بر حسب نوع موقعیت آشکار سازد (همان: ۳۲). در این دیدگاه، سیاق بنا به تعریف عبارت است از «مجموعه معانی و ترکیب الگوهای معنایی که نوعاً تحت شرایط معین در قالب واژه‌ها و ساختارها تحقق می‌یابد» (همان: ۲۳). هلیدی، چنانکه گفته شد، مفهوم سیاق را به شرح ذیل به مؤلفه‌های سازنده آن تجزیه می‌کند: «دامنه سخن» (موضوع گفتمان)، «منش (یا عاملان) سخن» (مشمول بر مشارکین گفتمان و روابط بین آن‌ها) و «شیوه سخن» (مجرای ارتباط) (هلیدی، مکیتاش و استرونس، ۱۹۶۴ به نقل از هلیدی، ۱۹۷۸: ۶۲ و ۱۲۵). وی متعاقباً در صورت‌بندی

¹⁰ Field, tenor and mode of discourse

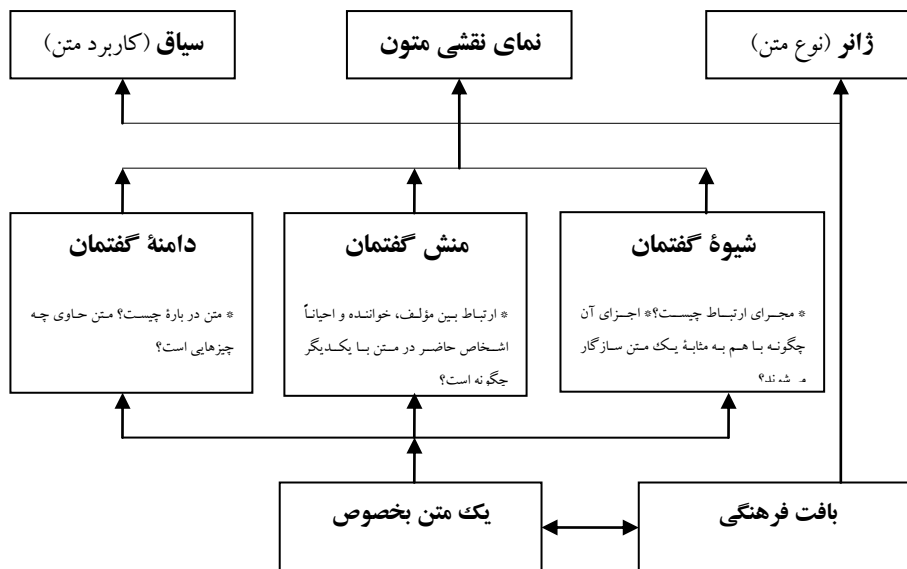
دیگری دامنه سخن را به عنوان «نوع عمل اجتماعی»، منش سخن را دربرگیرنده «روابط نقشی مشارکین رویداد ارتباطی» و شیوه سخن را به عنوان «سازماندهی نمادین» گفتمان قلمداد می‌کند (هلیدی، ۱۹۷۸: ۳۵ و ۶۲). این سه مفهوم به معانی سه‌گانه اندیشگانی، بینافردی و متنی ارتباط می‌یابند (هلیدی، ۱۹۷۸: ۱۲۵).

درعین حال، در الگوی هاوس، چنان‌که در شکل (۱) نشان داده شده است، سیاق سخن مشتمل بر عناصر گوناگونی است که برخی از آن‌ها در خود الگوی هلیدی نیز حضور ندارند (هاوس، ۲۰۰۱b؛ همچنین رک. ماندی، ۲۰۰۸: ۹۳): در رویکرد هاوس، «دامنه» اشاره به سوژه گفتمان و ماهیت عمل اجتماعی دارد؛ «منش گفتمان» دربرگیرنده «خاستگاه و پایگاه زبانی، جغرافیایی و اجتماعی گوینده و نیز مواضع فکری و عاطفی» (یعنی دیدگاه شخصی) اوست و در ضمن، بازتاب نگرش اجتماعی و کاربرد سبک‌های زبانی متفاوت (رسمی، غیررسمی و ...) بوده و مبین نوع رابطه اجتماعی بین گوینده و مخاطب است؛ و در نهایت، «شیوه گفتمان» به‌طور توأمان هم به «مجرای» ارتباط (گفتاری یا نوشتاری) ارتباط می‌یابد و هم به میزان مشارکت بالقوه یا بالفعل مجاز بین گوینده و مخاطب (مونولوگ، دیالوگ و ...) مربوط می‌شود (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۰۸؛ ۲۰۰۹: ۳۵).

شکل (۱) نمایی کلی از الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه هاوس به دست می‌دهد. هاوس در توضیح رابطه بین سه سطح سیاق، ژانر (گونه) و متن در الگوی خویش، به تبعیت از هلیدی که ژانر را به «ساختار نشانه‌شناختی بالاتری» نسبت می‌دهد (هلیدی، ۱۹۷۸: ۱۳۴)، مفهوم ژانر را اعم بر مفهوم سیاق تلقی می‌کند (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۰۵). بدین ترتیب، ژانر از دید هاوس ناظر بر گونه‌های گفتمانی فرهنگ-وابسته‌ای است که با انتخاب واحدهای واژگانی و دستوری معین در قالب سیاق‌های مختلف محقق می‌گردد به گونه‌ای که گزینش‌های مربوط به سیاق‌های مختلف تحقق ژانرهای متفاوت را در پی می‌آورد (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۰۶-۱۰۵). به عنوان مثال، فرض کنید ناشری اقدام به فروش کتاب قصه‌ای برای کودکان بکند که هیچ کودکی قادر به درک آن نباشد. در آن صورت کتاب یادشده را می‌توان نمونه‌ای ناموفق از یک ژانر بخصوص تلقی کرد که در نتیجه انتخاب سیاق نامناسب شکل گرفته است (همان: ۱۰۶).

با آن‌که الگوی هاوس اساساً یک الگوی سیاق-محور است، مفهوم ژانر نیز کم‌وبیش به همان اندازه در آن حائز اهمیت است زیرا به زعم وی، ژانر رابط بین متن با فرهنگ

است. موضوعات معینی را می‌توان به‌طور قراردادی مناسباً فرضاً یک سخنرانی دانشگاهی تلقی کرد اما این قراردادها ممکن است در فرهنگ‌های مختلف، متفاوت باشند (هاوُس، ۱۹۹۷: ۱۰۶). بطور خلاصه، ژانرهای مختلف متون را به فرهنگ مربوط می‌سازند بدین‌صورت که هر نمونه‌ای از محصولات متنی نشان‌دهنده دانش مشترک اهل زبان راجع به ماهیت متون مشابه دیگری است که هدف ارتباطی آن‌ها مشابه هدف ارتباطی آن متن بخصوص است (هاوُس، ۲۰۰۹: ۳۵). درحالی‌که سیاق ناظر بر ارتباطات میان متن و بافت موقعیتی بلافصل آن است، ژانر متن را با بافت وسیع‌تر فرهنگی حاکم بر جامعه مورد نظر مربوط می‌سازد (همان). و اما رابطه زبان («متن») نیز با دو مفهوم سیاق و ژانر از سنخ رابطه اعم به اخص است. به سخن دیگر، انتخاب‌های مربوط به ژانر در قالب انتخاب‌های مربوط به سیاق تحقق می‌یابند که خود در هیأت‌گزینه‌های زبانی تجلی پیدا می‌کنند و ساختارهای زبانی دخیل در شکل‌گیری یک متن بخصوص را رقم می‌زنند.



شکل (۱): طرحواره پیشنهادی هاوس برای تحلیل و مقابله متون مبدأ و مقصد و ارزیابی رابطه تعادل نقشی بین آن‌ها (برگرفته از هاوس، ۲۰۰۹: ۳۵)^{۱۱}

و اما هاوس (۱۹۹۷: ۱۰۱) خود اذعان داشته که الگوی (اولیه) ارزیابی کیفیت ترجمه از چهار جنبه مورد انتقاد قرار گرفته است^{۱۲}: اول، از نظر ماهیت مقوله‌های تشکیل‌دهنده سیاق سخن و واژگان و اصطلاحات تخصصی به‌کاررفته در الگو. به عنوان نمونه، نیومارک طبقه‌بندی‌های هاوس را «انعطاف‌ناپذیر» (نیومارک، ۱۹۸۱: ۱۸۲) و «نامفهوم» (نیومارک، ۱۹۷۹: ۶۱) تلقی می‌کند و کلاً بر این باور است که ابزار تحلیلی هاوس بیش از حد پیچیده است. اسلات (۱۹۷۸) و کریسپ (۱۹۸۱) نیز اظهار داشته‌اند که پیچیدگی و دشواری مجموعه ابزارهای پیشنهادی هاوس برای تحلیل بافت موقعیتی به حدی است که در مقام عمل، آموزش آن‌ها به کارآموزان ترجمه یا مترجمان حرفه‌ای که در تنگنای همیشگی زمان قرار دارند، امکان‌پذیر نیست. اسلات به‌طور مشخص توصیه می‌کند که تعداد مؤلفه‌های بافت موقعیتی تقلیل یابد زیرا «تعدد مقولات خود مانعی است بر سر راه ابعاد کاربردشناختی الگو» (اسلات، ۱۹۷۸: ۱۷۵). هاوس در واکنش به این انتقادات می‌پذیرد که از اصطلاحاتی که برای توصیف مؤلفه‌های بافت موقعیتی استفاده می‌کند، رفع ابهام نماید اما همچنان بر این باور پای می‌فشارد که به دلیل ماهیت موضوع، حتی گروه‌بندی جدید مؤلفه‌های بافت موقعیتی و کاهش تعداد آن‌ها منجر به رفع پیچیدگی نخواهد شد^{۱۳}.

دومین گروه انتقادات از سوی افرادی همچون ویلس (۱۹۸۰) به نقل از هاوس،

^{۱۱} مؤلفه «بافت فرهنگی» در طرحواره مندرج در پژوهش سال ۱۹۹۷ هاوس به چشم نمی‌خورد. در کتاب سال ۲۰۰۹، چنان‌که می‌بینید، هاوس این مؤلفه را در حدفاصل مقوله‌های «متن» و «ژانر»، بدون هیچ توضیح مشخصی در متن کتاب، اضافه می‌کند اما مجدداً در کتاب اخیر خود (۲۰۱۵: ۶۵) آن را از طرحواره حذف کرده است.

^{۱۲} از آنجایی که الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه بازبینی‌شده (هاوس، ۱۹۹۷) کماکان بر مبانی نظری و روش‌شناختی الگوی اولیه استوار گردیده (رک. هاوس، ۱۹۹۷: VII) و تنها از حیث الگوی تحلیل سیاق مورد نظر و انجام برخی تحلیل‌های مقابله‌ای بین زبان‌های انگلیسی و آلمانی برای توضیح نحوه عملکرد صافی فرهنگی تعدیل گردیده است، به نظر می‌رسد نقدهایی که بر الگوی اولیه وارد آمده است عموماً همچنان موضوعیت داشته باشند.

^{۱۳} هاوس با پذیرش این نقدها، چنان‌که اشاره شد، الگوی تحلیل سیاق کریستال و دیوی (۱۹۶۹) را که در آن رابطه متن با بافت موقعیتی در قالب هشت مؤلفه صورت‌بندی شده بود کنار می‌گذارد و روش تحلیلی هلیدی را که مبتنی بر تجزیه سیاق به سه مؤلفه دامنه، منش و شیوه گفتمان است، جایگزین می‌کند.

۱۹۹۷) و کونیکز (۱۹۸۱ به نقل از هاوس، ۱۹۹۷) مطرح گردیده است که تحلیل های هاوس را فاقد عینیت قلمداد نموده اند و معتقدند که ابزارهای تحلیلی او قادر نیست ذهنیت تحلیل گر را از دخالت در تحلیل بازدارد. هاوس این انتقاد را نمی پذیرد و تصریح می کند که به دلیل ماهیت ذهنی ترجمه، ارزیابی ترجمه نیز الزاماً تا حدی جنبه هرمنوتیک و ذهنی به خود می گیرد و این ایرادی نیست که بر خود الگو وارد باشد (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۰۳).

سومین نوع انتقادات از سوی پژوهشگرانی همچون اسلات (۱۹۷۸) و برادرتون (۱۹۸۱) مطرح شده است که از حیث خروج متون ادبی و زیبایی شناختی از محدوده تحلیل هاوس، بر او خرده گرفته اند. هاوس در پاسخ به این انتقاد اذعان می دارد که این امر ناشی از آن است که ادبیات، خارج از دامنه علائق حرفه ای وی بوده است و گرنه بخش هایی از الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه از جمله دوگانی ترجمه آشکار و پنهان و نحوه عملکرد صافی فرهنگی به زعم وی مستقیماً در حوزه ادبیات قابلیت کاربرد دارند^{۱۴} (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۰۳).

چهارمین گروه از انتقادات به تمایز میان ترجمه آشکار از ترجمه پنهان مربوط می شود. نیومارک تقسیم بندی پیشنهادی خود (ترجمه معنایی / ترجمه ارتباطی) را بر طبقه بندی هاوس ترجیح می دهد و اظهار می دارد که «وجود تمایز واقعی دو روش ترجمه آشکار و پنهان به روشنی از سوی هاوس تبیین نشده اند» و هاوس «نتوانسته است تفاوت های سبکی این دو شیوه را از هم بازشناسد» (نیومارک، ۱۹۸۱: ۵۲). رایس و ورمیر نیز ادعا می کنند که «سه معیار صورت، معنی و کارکرد به وضوح در الگوی هاوس از یکدیگر متمایز نشده اند» (رایس و ورمیر، ۱۹۸۴: ۴۸) و فیس در انتقادی جدی بر الگوی هاوس خرده می گیرد که تمایز بین دو ترجمه پنهان و آشکار در عمل برای خود مترجمین سودمند نیست زیرا «از آنجایی که از زوایای دید مختلفی می توان به ترجمه نگریست و با اهداف متفاوتی می توان ترجمه کرد، هر متن مبدأ معینی الزاماً تنها یک نوع ترجمه آشکار یا پنهان را طلب نخواهد کرد» (فیس، ۱۹۸۱: ۸۰).

در میان مطالعات سال های اخیر، گات (۲۰۰۰) در این که آیا می توان نیت مؤلف و نقش متن مبدأ را به شیوه تحلیل سیاق مورد نظر هاوس آشکار کرد، تشکیک نموده و

^{۱۴} - کما این که این نگارنده نیز خود الگوی هاوس را در تحلیل ترجمه های فارسی رمان *ناطور دشت* به کار بسته است (رک. خان جان و اسلامی راسخ، ۲۰۱۰).

می‌گوید که الگوی هاوُس از حیث توجه به کشف موارد ناهمخوانی بین متون مبدأ و مقصد قابل انتقاد است زیرا ناهمخوانی منحصراً و الزاماً مبین خطای ترجمه‌ای نیست بلکه ممکن است خود منبعث از راهبردهای ترجمه‌ای معینی همچون «تصریح» باشد و مشخص نیست که این الگو چگونه می‌تواند چنین راهبردهایی را تفسیر نماید.

ماندی (۲۰۰۸: ۱۰۰) بر الگوهای مبتنی بر زبان‌شناسی هلیدی از جمله الگوی هاوُس خرده می‌گیرد که بر محوریت زبان انگلیسی استوار گردیده‌اند و در مواجهه با زبان‌هایی همچون پرتغالی و اسپانیولی که آرایش واژگانی انعطاف‌پذیرتری دارند، کارایی چندانی ندارند مخصوصاً در تحلیل نظام مبتدا-خبری و ساخت اطلاعاتی. وی همچنین الگوی هاوُس را از نظر استفاده از واژگان تخصصی مبهم مورد انتقاد قرار می‌دهد اما در نهایت آن را از حیث برخورداری از روش‌شناسی نظام‌مند تمجید می‌کند (همان: ۱۰۴).

سامیه بزّی (۲۰۰۹) الگوی هاوُس را رویکردی تجویزی تلقی نموده و از این نظر آن را مورد انتقاد قرار داده است. وی می‌نویسد که هاوُس مترجم را به سمت تشخیص نقش کلی متن مبدأ، تشخیص نوع سیاق و نهایتاً مقابله متون مبدأ و مقصد برای استخراج تغییرات سیاق گفتمان و موارد ناهمخوانی در نقش بینافردی که مبین دیدگاه یا نیات مؤلف است سوق می‌دهد و این شیوه تعیین تکلیف ماهیتاً تجویزی است؛ بزّی مخصوصاً نسخه‌پیچی هاوُس را در مورد این‌که مترجم «نباید» دیدگاه و نگرش مؤلف متن مبدأ را در نظام مقصد تغییر دهد (مگر به منظور پر کردن خلأهای فرهنگی) مورد انتقاد قرار می‌دهد و به استناد پیکره‌ای از داده‌های ترجمه متون رسانه‌ای (با موضوع منازعه اعراب و اسرائیل) نشان می‌دهد که عمل به این نسخه‌های تجویزی در دنیای واقع میسر نیست و فشارهای ایدئولوژیکی بیرونی و ترجیحات فکری مخاطب هدف چنان تأثیر نیرومندی بر عملکرد مترجم باقی می‌گذارند که وی اساساً در موضعی نیست که بخواهد نگرش بینافردی و ایدئولوژیکی مؤلف یا متن مبدأ را دست‌کم در ترجمه متون حساس حفظ کند. بزّی همچنین بر هاوُس خرده می‌گیرد که اگر دخالت ایدئولوژیکی در ترجمه منتهی به آن چیزی می‌شود که وی آن را «خطا» قلمداد می‌کند، آن‌گاه «چگونه می‌توان مطالعات ترجمه را تا بافت‌های گسترده‌تر اجتماعی-سیاسی توسعه بخشید» (بزّی، ۲۰۰۹: ۲۰۳)؟

و بالاخره دروگان (۲۰۱۳: ۵۳) نیز بر هاوُس خرده می‌گیرد که متونی را برای آزمون عملی الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه بازبینی شده (۱۹۹۷) برگزیده است که اولاً بسیار

کوتاه‌اند و ثانیاً مشتمل بر گونه‌های متنی مرکب [مثلاً متون التقاطی] نیستند. و اما از نظر این نگارنده، الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه‌هاوس در هیأت امروزین خود قادر به تحلیل ایدئولوژی در ترجمه که یکی از ملزومات بنیادین نقد ترجمه می‌باشد، نیست و برای نیل به این مهم نیازمند تعدیلاتی چند و برخورداری از ابزارهای تحلیلی بیشتری است. این سخن بدو متضمن این پیش‌فرض است که می‌باید، همچنان‌که پیش‌تر نیز گفته شده است (مثلاً در فرحزاد، ۱۳۸۲: ۲۹)، بین دو اصطلاح «ارزیابی کیفیت ترجمه» و «نقد ترجمه» تمایز قائل شد. گذری بر آثار مختلف هاوس مبین نوعی آشفتگی و سردرگمی در کاربرد این دو اصطلاح است. در اغلب موارد، هاوس نیز همچون بسیاری از متقدمین و معاصرین خود از جمله رایس دو اصطلاح فوق را به‌گونه‌ای به خدمت می‌گیرد که گویی به لحاظ معنایی مترادف یکدیگرند (عنوان کتاب رایس (۲۰۰۰/۱۹۷۱) در پانویس ذیل به روشنی مؤید این نکته است^{۱۵}). به عنوان نمونه، وی در جایی می‌نویسد: «یکی از مفاهیم بنیادین الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه مفهوم «تعادل ترجمه‌ای» است» و چند سطر بعد اضافه می‌کند: «تعادل و رای نقشی که به عنوان یکی از مفاهیم ذاتی ترجمه ایفا می‌کند، یکی از مفاهیم بنیادین نقد ترجمه نیز هست» و اندکی بعد ادامه می‌دهد: «بنابراین، یکی از اهداف نظریه نقد ترجمه تعیین و عملیاتی کردن رابطه تعادلی ... است» (هاوس، ۲۰۰۱a: ۱۳۴).

در عین حال، هاوس در بیشتر آثاری که به معرفی، تلخیص یا تعمیم الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه اختصاص داده است، بحثی را نیز اجمالاً به ضرورت تمایز «تحلیل متنی و زبان‌شناختی» از «قضاوت اجتماعی» تخصیص می‌دهد. این مبحث یکی از معدود بافت‌هایی است که هاوس در آن بین دو مفهوم «نقد ترجمه» و «ارزیابی کیفیت ترجمه» تمایز قائل می‌شود و اولی را شامل دومی و مقدم بر آن قلمداد می‌کند (هاوس، ۱۹۹۷: ۱۱۸-۱۱۹؛ ۲۰۰۱a: ۱۵۵-۱۵۶؛ ۲۰۰۹: ۵۵-۵۷؛ ۲۰۱۰: ۱۶). از نظر او، انتخاب شیوه ترجمه آشکار یا پنهان صرفاً به متن یا به تأویل متن از سوی مترجم بستگی ندارد بلکه علاوه بر آن، متأثر از عوامل اجتماعی است که قیود اجتماعی، فرهنگی، سیاسی یا ایدئولوژیکی حاکم بر ترجمه را تحت تأثیر قرار می‌دهند (هاوس، ۲۰۰۹: ۵۶). در عین حال، وی برغم اذعان به وجود این تأثیرات خارجی، ترجمه را اساساً پدیده‌ای زبانی -

¹⁵ *Translation Criticism-The Potentials and Limitations: Categories and Criteria for Translation Quality Assessment*

متنی تلقی می‌کند و تحلیل آن را نیز نیازمند تحلیل زبانی-متنی می‌داند (همان). به سخن دیگر، او جایگاه درجه اولی را برای تحلیل عوامل اجتماعی مؤثر بر ترجمه در نظر نمی‌گیرد و دقیقاً از همین روست که می‌نویسد:

دغدغه اصلی نقد ترجمه باید تحلیل زبانی-متنی و مقابله باشد و هر نوع ملاحظه عوامل اجتماعی- اگر از تحلیل متنی منتزع و جدا باشند- می‌باید در شاخه علمی مطالعات ترجمه در اولویت دوم قرار بگیرد. توضیحات زبانی را نباید با اظهارنظرهای ارزش‌گذارانه‌ای که صرفاً بر زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اخلاقی یا فردی تکیه دارند، خلط کرد (هاوس، ۲۰۱۱b: ۲۵۵، ۲۰۰۹: ۵۶).

هاوس ضمن ارزیابی رهیافت‌های پساساختارگرا و تلاش‌های طرفداران نحله ترجمه‌شناسی پسااستعماری برای تحلیل نیروهای پنهانی که بر انتخاب متن برای ترجمه تأثیر می‌گذارند و متن مبدأ را در جهت تأمین منافع صاحبان قدرت مورد تعرض قرار می‌دهند، این تحقیقات را درخور تمجید و تحسین تلقی می‌کند اما پرداختن صرف به موضوعاتی از این دست را که از نظر او در زمره عوامل برون‌زا قرار می‌گیرند و مستقیماً به کنش عملی ترجمه مربوط نیستند، عاقلانه تلقی نمی‌کند مخصوصاً از این جهت که، به زعم وی، بسیاری از مسائل اساسی ترجمه و ارزیابی ترجمه [کماکان] لاینحل باقی مانده‌اند (هاوس، ۲۰۱۱a: ۱۳۲).

اینک این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چرا هاوس با آن‌که بر اهمیت تحلیل‌های اجتماعی واقف است و صراحتاً بر واقعیت «تحریف ایدئولوژیکی»^{۱۶} در ترجمه تأکید می‌ورزد (هاوس، ۲۰۰۹: ۷۴-۷۳)، عملاً هیچ‌گاه خود را درگیر نقد ترجمه (به مفهوم ارائه تحلیل‌های اجتماعی) نمی‌کند؟ از قرار معلوم، هاوس در مقام پاسخ به پرسش سوم ابتدای مقاله حدود و ثغور مفهوم تعادل را چنان تعریف نموده است که بتواند بر مبنای آن مرز معرف و ممیزی بین ترجمه و محصولات متنی دیگری همچون اقتباس یا دگرگفت تعیین کند (هاوس، ۲۰۱۱a: ۱۴۴؛ ۲۰۰۹: ۳۳). از نظر وی، هرگاه رابطه تعادلی در حدی مخدوش شود که نتوان متن مقصد را ترجمه متن مبدأ دانست، تحلیل آن محصول متنی دیگر در دایره ترجمه‌شناسی نمی‌گنجد. در عین حال، هاوس در کتاب اخیر خود (هاوس، ۲۰۱۵: ۳) به زبانی توأم با اعتذار می‌نویسد: «با آن‌که ترجمه

¹⁶ Ideological skewing

در اساس عملیاتی زبانی-متنی است، تعداد کثیری از سایر عوامل مقیدکننده نیز به‌طور روزمره بر فرآیندها، عملکرد و [صد البته] کیفیت ترجمه اثر می‌گذارند. با این حال، در هیچ‌الگوی عملی ارزیابی کیفیت ترجمه، امکان ملاحظه همه این عوامل میسر نیست، چه رسد به الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه من که اساساً متن-بنیاد است.

در این‌جا می‌توان یکی دو نکته اساسی را مد نظر قرار داد. اول آن‌که هاوئس به‌گونه‌ای از تمایز «ترجمه» از «دگرگفت» سخن می‌گوید که گویی مرز دقیقی بین این دو محصول متنی وجود دارد. پرسش آن است که کدام نوع تعدیل زبانی و به چه تعدادی و در چه سطحی از سطوح زبان باید صورت بگیرد تا بتوان گفت که محصول متنی حاصله دیگر ترجمه نیست و باید آن را در شمار دگرگفت به حساب آورد؟ طبیعی است که نه هاوئس و نه هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این پرسش‌ها داشته باشد زیرا امروزه دیگر مبنای تحلیل زبانی منطق دوازده‌گانه ارسطویی نیست که همه پدیده‌ها را بصورت سیاه و سفید می‌بیند بلکه می‌باید تحلیل زبانی و تحلیل ترجمه را بر بنیان منطق نسبی‌گرا استوار نمود که پدیده‌ها را بر روی یک پیوستار مدرج ارزیابی می‌کند. مسئله آن است که جرح و تعدیل‌های ایدئولوژیکی مترجم در دامنه‌ای از «تغییر یک نشانه زبانی منفرد» تا «مثله کردن و زیرورساختن متن مبدأ» متغیر است (میرزا و خان‌جان، ۱۳۸۴: ۱۹-۲۳). بر این اساس، میزان عدول از رابطه تعادلی نیز بر روی یک پیوستار نسبی متغیر خواهد بود و شاید تنها در مواردی که مترجم با هدف مثله کردن محتوایی متن مبدأ دست به دخل و تصرف می‌زند بتوان با قاطعیت بیشتری ادعا کرد که رابطه تعادلی به کلی از میان رفته و متون مبدأ و مقصد مورد نظر، دیگر با یکدیگر متناظر نیستند.

از این گذشته، حتی به فرض آن‌که محصول متنی بخصوصی از محدوده ترجمه گذر کند و وارد محدوده دگرگفت شود، با کدام توجیه منطقی می‌توان آن را به کلی از حوزه مطالعات ترجمه کنار گذاشت آن هم در شرایطی که دست کم درون‌داد آن محصول برآمده از فرآیند ترجمه بوده است؟ و اساساً اگر ترجمه‌شناسی صلاحیت تحلیل محصولاتی همچون اقتباس یا تلخیص یا نظایر آن‌ها را نداشته باشد، کدام دانش دیگری از چنین صلاحیتی برخوردار خواهد بود؟ گاهی اوقات فرآیند ترجمه ذاتاً مستلزم آفرینش‌های متنی دیگر است مثلاً ترجمه متن فیلم برای تهیه زیرنویس ممکن است توأم با تلخیص متن اصلی باشد تا خواننده فرصت قرائت متن زیرنویس را پیش

از عبور نمای مورد نظر داشته باشد. با این حساب، آیا منطقی است که این گونه محصولات متنی را به کلی از حوزه مطالعات ترجمه کنار گذاشت؟

مسئله دیگر برداشت هاوس از انواع ترجمه و طبقه‌بندی ترجمه به دو نوع «آشکار» و «پنهان» است. در الگوی هاوس اظهارنظر در مورد تعلق متن مقصد به یکی از دو نوع ترجمه آشکار یا پنهان منوط به آن است که نمای کلی سیاق متن مبدأ تهیه شود، توصیفی از ژانر مبدأ به این نما افزوده گردد، اظهار نظر درباره نقش کارکردی متن مبدأ صورت بگیرد و با تکرار این مراحل برای متن مقصد، موارد همخوانی و ناهمخوانی در ترجمه مشخص شود تا بتوان در نهایت در خصوص تعلق متن حاصله به ترجمه آشکار یا پنهان قضاوت کرد (ماندی، ۲۰۰۸: ۹۳). هاوس اظهارنظر درباره نقش کلی ترجمه را تا زمان اتمام مقابله کامل متون مبدأ و مقصد به تأخیر می‌اندازد و انتظار دارد که هر متن بخصوص صرفاً به یکی از دو شیوه آشکار یا پنهان ترجمه شود. از نظر هاوس، برای تعیین نقش کلی متن که برآیند معانی اندیشگانی و بینافردی است، لازم است متن در سطوح زبان، سیاق و ژانر مورد تحلیل قرار بگیرد (هاوس، ۲۰۰۲: ۹۷).

در رابطه با مفهوم «نقش متنی منحصر به فرد» این پرسش مطرح می‌شود که آیا اساساً می‌توان در همه انواع و همه نمونه‌های متون نقشی یگانه را شناسایی نمود و به تبع آن، انتظار تنها یک نوع ترجمه را داشت؟ به نظر می‌رسد اظهار نظر در مورد نقش کلی متن صرفاً در مورد متون کوتاه و گونه‌های متنی خاصی امکان‌پذیر است مثلاً در مورد یک «دستورالعمل آشپزی» و یا یک «گزارش خبری کوتاه» اما آیا در مورد یک رمان بلند و یا متون التقاطی دیگر هم می‌توان از وجود یک نقش کلی غالب سخن گفت؟ پاسخ ظاهراً منفی است زیرا به عنوان نمونه، هر اثر داستانی تنها به یک رویداد ارتباطی یکه و منحصر به فرد محدود نمی‌شود بلکه متشکل از مجموعه‌ای از موقعیت‌های ارتباطی متفاوت است که هر یک، نقش (یا نقش‌های) کارکردی خاص خود را دارند؛ قهرمان داستان در موقعیت «الف» راننده تاکسی را مخاطب قرار می‌دهد، در موقعیت «ب» منشی دفترش را به دلیلی مورد بازخواست قرار می‌دهد و در موقعیت «ج» به پرسش‌های قاضی دادگاه، در مقام دفاع، پاسخ می‌دهد. بدیهی است که هر یک از این موقعیت‌های ارتباطی واجد ویژگی‌های سیاق، ژانر و کارکرد ارتباطی متفاوتی است که به تناسب موضوع و مشارکین آن موقعیت ارتباطی بخصوص، متغیر بوده و شیوه کلام خاص خود را اقتضا می‌کند چرا که به گفته هتیم و میسون (۱۹۹۷: ۳۸)، با خُرده متونی در دل

متون^{۱۷} بزرگ‌تر مواجه هستیم. بنابراین، اگر قرار بر این باشد که مقابله کامل متون مبدأ و مقصد را پیش‌نیاز اظهارنظر در مورد نقش کارکردی آن‌ها و اظهارنظر در مورد تعلق متن مقصد به ترجمه آشکار یا پنهان تلقی نماییم، در عمل نخواهیم توانست تنوع و گوناگونی موجود در متون طولانی و التقاطی را به‌طور کامل پوشش دهیم.

در ادامه، به موضوعی باز می‌گردیم که پیشتر به آن اشاره کردیم و آن این که هاوُس «نقش کلی متن» را صرفاً برآیندی از معانی اندیشگانی و بینافردی می‌داند و از مؤلفه سوم نظام معنایی زبان در زبان‌شناسی نقش‌گرای هلیدی یعنی معنی (و نقش) متنی زبان عملاً غافل می‌ماند. این در حالی است که هاوُس خود به روشنی اذعان نموده است که هر سه نوع مؤلفه معنایی در ترجمه حائز اهمیت هستند و جنبه متنی معنی را مخصوصاً در ترجمه آشکار نباید از منظر نظر دور داشت (هاوُس، ۱۹۹۷: ۳۱-۳۰). به اعتقاد این نگارنده، معنای متنی زبان گاهی اوقات مخصوصاً زمانی که زبان با اهداف زیبایی‌شناختی برای ارجاع به خود به کار می‌رود (مثلاً در شعر) یا زمانی که به منظور تأکید و برجسته‌سازی از راهبردهایی همچون مبتداسازی^{۱۸} استفاده می‌شود، حائز اهمیت بسیار است و حتی ممکن است بیش از سایر بخش‌های معنایی زبان ایفای نقش نماید. بنابراین، پرسش آن است که اگر قائل به سهم معنای متنی زبان در ایجاد نقش نباشیم، آن‌گاه چگونه خواهیم توانست از عهده تحلیل ابیاتی همچون این بیت حافظ که موسیقی درونی آن برساخته هم‌صدایی حرف «ش» در چند واژه متوالی در مصرع اول است، برآییم و در مورد ترجمه چنین خرده‌متن‌هایی ارزیابی دقیق ارائه دهیم:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهر آشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

به نظر می‌رسد نقش شعری بیت فوق، برخلاف آنچه هاوُس می‌گوید، صرفاً برآیند معنای اندیشگانی و بینافردی نیست بلکه حاصل تلفیق معانی متنی و اندیشگانی است و این نکته در ارزیابی ترجمه آن حائز اهمیت خواهد بود.

بطور کلی، یکی از انتقاداتی که می‌توان بر الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه هاوُس وارد دانست، قطبی‌نگری سخت‌گیرانه‌ای است که در طرح دوگانی‌های رده‌شناختی «ترجمه آشکار/پنهان» و «ترجمه/دگرگفت» و نیز در پیشنهادات روش‌شناختی خود برای ارزیابی

¹⁷ Texts within text

¹⁸ Thematisation

ترجمه و در توصیه‌هایی که برای کنش عملی ترجمه ارائه می‌دهد، اتخاذ نموده است^{۱۹}؛ مسئله‌ای که اساساً به دیدگاه او ماهیتی تجویزی داده است. وی از یک سو، هر متن معینی را واجد تنها یک نقش کارکردی منحصربه‌فرد می‌داند (هاوئس، ۱۹۹۷: ۳۲) که، همان‌گونه که استدلال شد، با واقعیت‌های زبانی سازگار نیست و از سوی دیگر، هر نوع متن مشخصی را نیازمند تنها یک نوع مشخص ترجمه (آشکار یا پنهان) تلقی می‌کند و در این راستا توصیه‌هایی جزمی ارائه می‌دهد که در عمل مسئله‌ساز واقع می‌شوند. برای نمونه، هاوئس اظهار می‌دارد که اگر متن معینی به هر دلیل واجد ارزش مستقل و یگانه‌ای باشد فرضاً مؤلف آن با گذشت زمان مبدل به شخصیت ممتازی شده باشد (همچون مؤلفان آثار ادبی شاخص)، آن متن نیازمند ترجمه آشکار خواهد بود (هاوئس، ۲۰۰۱a: ۱۴۴) و در جای دیگری مدعی می‌گردد که برگردان تبلیغات الزاماً «باید» به شیوه ترجمه پنهان صورت بگیرد زیرا، به زعم وی، متون تبلیغاتی برای تأثیرگذاری هر چه بیشتر و ایفای نقش اقناعی لازم است به گونه‌ای ترجمه شوند که گویی خود، متن مبدأ هستند (هاوئس، ۲۰۰۹: ۳۷).

گذشته از این، دلایلی نیز که در توجیه این نوع توصیه‌های تجویزی از سوی هاوئس مطرح می‌شوند خود محل نزاع‌اند. برای مثال، وی در توضیح این که چرا ترجمه آشکار را برای برگردان آثار هنری و زیبایی‌شناختی از قبیل متون ادبی مناسب می‌داند (هاوئس، ۱۹۹۷: ۱۱۳)، می‌گوید این آثار غالباً از حصار زمان عبور می‌کنند (یعنی به اصطلاح «بی‌زمان» هستند) و از افاده هر نوع معنای تاریخی مشخصی فارغ‌اند و چون بسیاری از آثار ادبی از نظر بافتی انتزاعی‌اند و به‌طور بلافصل به موقعیت تاریخی منحصربه‌فردی ارجاع نمی‌کنند، پس جنبه جهان‌شمول می‌یابند و «فرهنگ-ویژه» نیستند که ترجمه پنهان (یعنی کاربرد صافی فرهنگی) را طلب کنند (هاوئس، ۲۰۰۲: ۹۸). در واکنش به این قطبی‌نگری تجویزی باید گفت که بسیاری از آثار ادبی همچون بسیاری از رمان‌ها و آثار داستانی پس‌زمینه‌ای تاریخی دارند و در بافت تاریخی مشخصی جاری می‌شوند

^{۱۹} - شایان ذکر است که هاوئس در موضع نظر یکی دو بار اجمالاً اذعان داشته است که تمایز ترجمه آشکار از پنهان، یک تمایز مطلق نیست بلکه بر روی پیوستاری نسبی قرار دارد (هاوئس ۱۹۹۷: ۳۰ و ۷۷) که تنها دو نقطه منتهی‌الیه آن را می‌توان مصداق ترجمه آشکار و پنهان قلمداد کرد (همان: ۷۷). با این حال، وی در مقام عمل التفات چندانی به این نسبی‌گرایی نظری نمی‌کند و در کاربرد عملی الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه (مثلاً در هاوئس ۱۹۹۷: ۱۵۸-۱۲۱)، تحلیل‌های خود را به گونه‌ای ارائه می‌دهد که گویی می‌باید و می‌توان متن ترجمه را الزاماً به یکی از آن دو نقطه منتهی‌الیه نسبت داد.

مثل رمان سووشون سیمین دانشور که دوره تاریخی اشغال جنوب ایران توسط انگلیسی‌ها را در بحبوحه جنگ جهانی دوم روایت می‌کند) و برخی دیگر ماجرای واقعی را که در مقطع مشخصی از تاریخ به وقوع پیوسته‌اند انتخاب و در زبان مخیله روایی پر و بال می‌دهند (همچون رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی که ماجرای شورش جوانی از اکراد شمال خراسان را در دوره سلطنت پهلوی اول به رشته تحریر درآورده است). پرسش آن است که آیا لازم است بین روش ترجمه آثار داستانی فوق‌الذکر و مثلاً بوف کور صادق هدایت که اساساً در بافت تاریخی معینی جاری نیست تمایز قائل شد؟ آیا بوف کور هدایت، جهان‌شمول‌تر از آن دو رمان دیگر است؟ آیا به صرف این‌که بوف کور به موقعیت تاریخی مشخصی مربوط نیست، می‌توان کاربرد صافی فرهنگی (و در نتیجه، انتخاب راهبرد ترجمه پنهان) را در مورد آن ضروری ندانست؟ چگونه می‌توان از عهده ترجمه انگلیسی اصطلاحات خاص زبان و فرهنگ فارسی همچون «تر و خشک کردن»، یا «چیزی به ناف کسی بستن» یا «خیر چیزی را بردن» که به‌وفور در بوف کور به کار گرفته شده‌اند، بدون گذراندن آن‌ها از صافی فرهنگی برآمد؟ در تأیید استدلال‌های فوق و در رد نسخه تجویزی هاوُس مبنی بر ضرورت اتخاذ شیوه ترجمه آشکار در برگردان متون ادبی، می‌توان به نتایج یکی از مطالعات موردی خود وی استناد کرد. هاوُس گزارش نموده است که در ترجمه تمامی ۵۲ کتاب ادبیات کودکانی که در پیکره مورد بررسی او مطالعه شده‌اند، برخلاف پیش‌بینی تجویزی وی از شیوه ترجمه پنهان استفاده شده است (هاوُس، ۱۹۹۷: ۱۳۱) و این مبین آن است که نسخه‌های نظری هاوُس عموماً با واقعیت‌های عملی ترجمه همخوانی ندارند.

رویکرد تجویزی هاوُس در واژگان تخصصی مورد استفاده وی نیز مصداق می‌یابد. استفاده از صفاتی همچون «خوب» و «بد» در ارزیابی کیفیت ترجمه و نیز بحث و طبقه‌بندی انواع «خطاها»ی ترجمه‌ای نمونه‌هایی از اصطلاحات تجویزی است که هاوُس به خدمت می‌گیرد. وی همچنین، چنان‌که پیش‌تر گفته شد، در ارائه رهنمود یا نتیجه‌گیری از مباحث خود دائماً و به کرات از «باید» و «نباید»های ترجمه سخن می‌گوید و این ادبیات حتی اگر کوهی از استدلال و پشتوانه نظری و علمی نیز داشته باشد، در فضای امروز ترجمه‌شناسی مقبول و خوشایند نیست، مخصوصاً از این جهت که هاوُس خود از منظر دانش زبان‌شناسی به ترجمه می‌نگرد. هلیدی (۲۰۰۱: ۱۳)

خاطر نشان می‌سازد که «نظریه ترجمه بر ساخته زبان‌شناس» معمولاً نظریه‌ای «خبری» یا «بیانی»^{۲۰} است در حالی که «نظریه ترجمه بر ساخته مترجم» نوعاً نظریه‌ای «امری»^{۲۱} است. این گفته هلیدی مبین انتظاری است که از دانش‌آموختگان حوزه زبان‌شناسی وجود دارد؛ دانشی که همواره در قبال رویکردهای تجویزی نسبت به زبان یا رفتارهای زبانی واکنش نشان داده است. شفر نیز در باب لزوم پرهیز از کاربرد واژگان و صفات ارزشی از قبیل «خوب» یا «بد» در ارزیابی ترجمه می‌نویسد: «ما هنوز به اندازه کافی اطلاع نداریم که چه وقت می‌توان متن مقصدی را «خوب» یا «موفق» دانست ... ضمن آن که رویکردهای مختلف تعاریف متفاوتی از ترجمه «خوب» و معیارهای متفاوتی برای ارزیابی آن به دست می‌دهند» (۱۹۹۷: ۵). سخن شفر از یک سو بدین معناست که رویکردها یا نظریه‌های ارزیابی ترجمه نباید فرض را بر این بگذارند که پاسخ تمامی پرسش‌های محتمل در باره کیفیت ترجمه و کیفیت‌سنجی ترجمه را یافته‌اند و از سوی دیگر بر این نکته صحه می‌گذارد که چنانچه قرار است نظریه‌پرداز یا تحلیل‌گر ترجمه از واژگان ارزشی همچون خوب و بد یا موفق و ناموفق استفاده کند، می‌باید بدو این اصطلاحات را به‌طور دقیق تعریف نماید. هاوس بارها و بارها خاطر نشان ساخته است که ترجمه خوب ترجمه‌ای است که به ایجاد تعادل نقشی نایل گردد اما، همان‌گونه که پیش‌تر بحث شد، وی همواره از برقراری تعادل نقشی در سطح کلان متن دفاع کرده است و این دیدگاهی است آرمان‌گرایانه که با واقعیت عملی ترجمه چندان سازگار نیست. به اعتقاد راقم این سطور، مادامی که متن ترجمه به واحدهای کوچکتر تشکیل‌دهنده آن تجزیه نگردد، بحث از نقش کارکردی و تعادل نقشی به سرانجام نمی‌رسد.

به طور خلاصه، آنچه از بازخوانی الگوی ارزیابی کیفیت ترجمه جولیان هاوس (۱۹۹۷؛ ۲۰۰۹؛ ۲۰۱۵) برمی‌آید مبین «اکتفا به عوامل متنی-زبانی و غفلت از سطح تحلیل اجتماعی»، «قطبی‌نگری و جزمیت‌گرایی در طرح دوگانی‌های ترجمه/ دگرگفت و ترجمه آشکار/ ترجمه پنهان»، «مواجهه با نوعی بن‌بست تحلیلی در تعیین نقش متنی منحصر به فرد»، «اظهار نظر تجویزی در مورد نحوه عملکرد صافی فرهنگی» و در نهایت، «غفلت از اهمیت معنای متنی زبان در تعیین نقش یا نقش‌های کارکردی متون مبدأ و

²⁰ Declarative or indicative

²¹ Imperative

مقصد» است که جملگی بر ضرورت بروزرسانی و بازنگری اساسی این الگو صحه می‌گذارند.

کتابنامه

- خان‌جان، علیرضا (۱۳۹۳) «انواع معنا در ترجمه»، فصلنامه مترجم، سال ۲۳، شماره ۵۵: ۱۴۳-۱۲۳.
- فرحزاد، فرزانه (۱۳۸۲) «چارچوبی نظری برای نقد ترجمه»، فصلنامه مطالعات ترجمه، سال اول، شماره ۳: ۲۹-۳۶.
- میرزا، زهرا و علیرضا خان‌جان (۱۳۸۴) «بازنمود ایدئولوژی و قدرت در ترجمه»، فصلنامه مطالعات ترجمه، سال سوم، شماره ۱۲: ۲۸-۷.

- Bazzi, Samia (2009), *Arab News and Conflict*, Amsterdam & Philadelphia: John Benjamins.
- Biber, Douglas (1994), "An analytic framework for register studies", in Douglas Biber and Edward Finegan (eds.), 31-58, *Sociolinguistic Perspectives on Register*. Oxford: Oxford University Press.
- Brotherton, Alexander (1981), "Review of Translation Quality Assessment by Juliane House", *van Taal to Taal*, 25: 16-19.
- Catford, John .C. (1965). *A Linguistic Theory of Translation*, Oxford: Oxford University Press.
- Crisp, Simon (1981), "Review of J. House *A Model for Translation Quality Assessment*", *The Bible Translator*, 32 (3): 346-348.
- Crystal, David & Derek Davy (1969). *Investigating English Style*. London: Longman.
- Drugan, Joanna (2013). *Quality in Professional Translation: Assessment and Improvement*. London & New York; Bloomsbury.
- Faiß, Klaus (1981), "Review of Juliane House *A Model for Translation Quality Analysis*", *IRAL* 19: 79-80.
- Gutt, Ernst-August (1991, 2nd ed. 2000). *Translation and Relevance: Cognition and Context*, 1st ed. Oxford: Blackwell; 2nd ed. Manchester: St Jerome.

- Halliday, M.A.K. (1978). *Language as Social Semiotic; the Social Interpretation of Language and Meaning*, London: Edward Arnold.
- Halliday, M.A.K. (1989). *Spoken and Written Language*. Oxford: Oxford University Press.
- Halliday, M. A. K. (2001), "Towards a theory of good translation", in Erich Steiner & Collin Yallop (eds.), 13-18, *Exploring Translation and Multi-lingual Text Production: Beyond Context*. Berlin: Mouton De Gruyter.
- Halliday, M.A.K. and Jane Roland Martin (1993). *Writing Science: Literacy and Discursive Power*. London: Falmer.
- Halliday, M.A.K., Angus McIntosh and Peter Strevens (1964). *The Linguistic Sciences and Language Teaching*, London: Longman.
- Hatim, Basil (2001). *Teaching and Researching Translation*, Harlow: Pearson Education Limited.
- Hatim, Basil and Ian Mason (1997). *The Translator as Communicator*, London and New York: Routledge.
- Hatim, Basil & Jeremy Munday (2004). *Translation: An Advanced Resource Book*, Oxon & New York: Routledge.
- House, Juliane (1977, 1981 2nd ed). *A Model for Translation Quality Assessment*, Tübingen: Gunter Narr.
- House, Juliane (1997). *Translation Quality Assessment: A Model Revisited*, Tübingen: Niemeyer.
- House, Juliane (2001a), "How do we know when a translation is good?" in Erich Steiner and Colin Yallop (eds.), 127-160, *Exploring Translation and Multi-lingual Text Production: Beyond Content*. Berlin: Mouton De Gruyter.
- House, Juliane (2001b), "Translation quality assessment: Linguistic description versus social evaluation", *Meta*, Vol. 46, No. 2 (June 2001): 243-257.
- House, Juliane (2001c), "Quality of translation", in Mona Baker (ed.), 197-200, *Routledge Encyclopedia of Translation Studies*, London and New York: Routledge.
- House, Juliane (2002), "Universality versus culture specificity in translation", in Alessandra Riccardi (ed.), 92-110, *Translation Studies*:

- Perspectives on an Emerging Discipline, Cambridge: Cambridge University Press.
- House, Juliane (2009). *Translation*, Oxford and New York: Oxford University Press.
- House, Juliane (2010), "Translation quality assessment: Past and present", in Chalermprakiat Centre for Translation and Interpretation, 13-18, *Proceedings of the First International Conference on Translation and Interpretation: Translation and Interpretation in a Multilingual Context*, Bangkok: Chulangkorn University.
- House, juliane (2015). *Translation Quality Assessment: Past and Present*. Abongdon & New York: Routledge.
- Khanjan, Alireza & Abbass Eslami Rasekh (2010), "Register in translation: Case of Salinger's *the Catcher in the Rye* translated into Persian", in Chalermprakiat Centre for Translation and Interpretation, 233-240, *Proceedings of the First International Conference on Translation and Interpretation: Translation and Interpretation in a Multilingual Context*, Bangkok: Chulangkorn University.
- Koller, Werner (1997), "The concept of equivalence and the object of translation studies", *Target* 7(2): 191-222.
- Koller, Werner (2007). *Einführung in die Übersetzungswissenschaft*. Heidelberg: Quelleund Meyer.
- Königs, Frank G. (1981), "Übersetzung und Fremdsprachenunterricht vereinbar oder unvereinbar?", K.-R. Bausch and F.-R. Weller (eds.), 203-216, *Übersetzen und Fremdsprachenunterricht*. Frankfurt: Diesterweg.
- Manfredi, Marina (2008). *Translating Text and Context: Translation Studies and Systemic Functional Linguistics. Vol. 1: Translation Theory*. Bologna: Centro di Studi Linguistico-Culturali (CeSLiC).
- Munday, Jeremy (2008). *Introducing Translation Studies: Theories and Applications*, 2nd ed. London and New York: Routledge.
- Newmark, Peter (1979), "Review of J. House *A Model for Translation Quality Assessment*", *The Incorporated Linguist*, 18: 61-62.
- Newmark, Peter (1981). *Approaches to Translation*, Oxford: Pergamon.

- Reid, Thomas Bertram (1956), "Linguistics, structuralism, philology", *Archivum Linguisticum* 8.
- Reiß, Katarina (1971). *Möglichkeiten und Grenzen der Übersetzungskritik*. Munich: Max Hueber Verlag. Translated (2000) by E. F. Rhodes as *Translation Criticism - Potentials and Limitations: Categories and Criteria for Translation Quality Assessment*. Manchester: St. Jerome and American Bible Society.
- Reiß, Katarina and Hans J. Vermeer (1984). *Grundlegung einer allgemeinen Translationstheorie*, Tübingen: Niemeyer.
- Schäffner, Christina (1997), "From 'good' to 'functionally appropriate': Assessing translation quality", *Current Issues in Language & Society*, 4(1): 1-5.
- Slote, Daniel (1978), "Review of J. House *A Model for Translation Quality Assessment*", *Meta*, 23: 174-175.
